

اما با انتشار نظریه عدالت جان رالز، تردیدهایی جدی نسبت به سازگاری میان کمال‌گرایی و ارزش‌های بنیادین لیبرال، یعنی آزادی و برابری، شکل گرفت. رالز به دنبال آن بود که، به جای مینا قراردادن دریافتی خاص از سرشت بشر، با طرح یک چهارچوب قراردادگرا از نظریه سیاسی ای دفاع نماید که در آن آزادی و برابری به‌عنوان دوازدهم‌امین اصل اساسی حضور دارند. رالز در این چهارچوب قراردادگرا بر مشروعیت دولتی استدلال کرد که اولاً آزادی‌های پایه بشر همچون آزادی عقیده و بیان، آزادی انتخاب شغل و آزادی‌های سیاسی دفاع می‌کند و ثانیاً بهره‌مندی منصفانه از فرصت‌ها را برای همگان تضمین نموده، نابرابری‌های اقتصادی را به نفع اقشار کمتر بهره‌مند مدیریت می‌نماید؛<sup>۱۴</sup> نگرشی که رالز خود از آن تحت عنوان عدالت به‌مثابه انصاف یاد کرد. رالز پس از طرح این ایدئال از زندگی جمعی کوشید امکان تحقق آن را در واقعیت زندگی بشر اثبات نماید و نشان دهد که نظریه او یک چهارچوب سراسر ایدئال بدون امکان تحقق در واقعیت حیات انسانی نیست. رالز به این منظور نخست ثابت می‌کند که رشد انسان‌ها در جامعه عادل و منجر به شکل‌گیری معنایی از عدالت در وجود آن‌ها می‌شود، بنابراین عدالت به‌مثابه انصاف با روان‌شناسی اخلاقی بشر سازگار است. گام دوم استدلال رالز برواقعی بودن عدالت به‌مثابه انصاف استدلالی است که به برهان مساوقت کانتی شهرت یافته است. مطابق این برهان، در جامعه عادلانه رالزی، میان حق و خیر مساوقت وجود دارد؛ چرا که تحقق اصول عدالت (حق) مساوق با فعلیت یافتن ایدئال کانتی سرشت بشر است، زیرا عمل مطابق اصول عدالت به‌مثابه انصاف ظهور سرشت انسانی همچون موجوداتی آزاد و برابر است.<sup>۱۵</sup> عدالت به‌مثابه انصاف ظهور خودآیینی بشر و در نتیجه تحقق خیر انسانی مطابق با خوانش کانتی است. در همین جا نیز تناقضی در اندیشه رالز شکل می‌گیرد، زیرا رالز از همان ابتدا بر آن بود که هرگونه اتکا به سرشت بشر را در ساحت فلسفه ورزی عملی کنار بگذارد، ولی در اثبات واقعی بودن نظریه خویش به دریافت خاص کانت از سرشت بشر و خودآیینی به‌عنوان ایدئال سرشت بشر تکیه می‌کند. بنابراین، نظریه‌ای که بنا بود نسبت به



دفاع می‌کند. مطابق دریافت کانت، هرگونه دریافت اخلاقی مبتنی بر سعادت دریافتی تجربی و در نتیجه غیرقابل اتکا به عنوان دریافتی کلی و ضروری می‌باشد. بنابراین کانت جست‌وجوی امر اخلاقی را در امری همچون سعادت و سرشت بشر به‌عنوان امری تجربی کنار می‌گذارد،<sup>۱۶</sup> امر اخلاقی را بر خودآیینی اراده تبیین می‌کند؛ به عبارت دیگر، امر اخلاقی امری است که مبتنی بر خودقانون‌گذاری اراده انسانی باشد.<sup>۱۷</sup> بنابراین، آزادی انسانی تبدیل به بنیاد و اساس حیات اخلاقی انسان می‌شود. امر اخلاقی عبارت است از ظهور سرشت خودقانون‌گذار انسان.<sup>۱۸</sup>

شایان ذکر است گرچه در نگرش کانت نیز همچنان گونه‌ای اتکا به سرشت انسان در تبیین امر اخلاقی وجود دارد، ولی این نگرش به سرشت انسان، برخلاف نگرش ارسطویی، نگرشی غایت‌گرا محسوب نمی‌شود. کمال انسان نیز تحقق غایتی خاص بر مبنای دریافتی خاص از سرشت انسان نیست، بلکه کمال انسان را باید در ظهور آزادی و خودقانون‌گذاری جست‌وجو

کرد. این مسئله در ساحت سیاسی منجر به پذیرش آزادی به‌عنوان حق اساسی انسان می‌شود و در ساحت حقوق عمومی دولت را تبدیل به نهاد محافظ آزادی انسانی می‌کند.<sup>۱۹</sup> بنابراین، در این نگرش، اولاً غایتی بیرون از اراده آزاد انسان به‌عنوان امری مطلوب تصویر نمی‌شود که دولت به دنبال تحقق آن باشد و ثانیاً امری به نام هویت جمعی انسان و سعادت جمعی نیز وجود ندارد. پس مسئله اصلی زیست جمعی زیست آزادانه انسان‌ها در کنار یکدیگر و مسئله اصلی دولت نیز تضمین همین زیست آزاد جمعی است. بنابراین، با اتکای به یک پایگاه خاص فلسفی، از آزادی و برابری به‌عنوان دوازدهم‌امین اصل لیبرال مدرن دفاع می‌شود. از این نگرش می‌توان تحت عنوان نگرش کمال‌گرای غیرغایت‌گرا یاد کرد.

**انسان دارای سرشتی خاص است و خیر انسان در تحقق این سرشت است. از لوازم این نگرش در ساحت سیاسی آن است که دولت باید دریافت‌هایی ارزشمند از زندگی خوب را ترویج و در مقابل دریافت‌هایی نادرست و بی‌ارزش از زندگی را کنار بگذارد.**